



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶

تلفن:۰۹۲-۸۸۶۵۴۳۹۰ نامبر: ۰۷۱۹-۸۸۸۸۰۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷

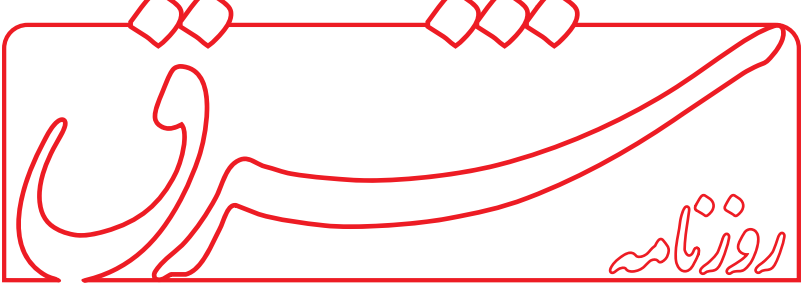
امور مشترکین: تلفن: ۰۲۲-۸۸۸۱۴۲۳۰

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۰۵-۶۶۲۷۲۱۳۰

چاپ: گل‌ریز تلفن: ۰۴۴۷۹۵۴۲۲

www.sharghdaily.ir

تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۹ اذان مغرب ۲۰:۴۵ اذان صبح فردا ۴:۰۹ طلوع آفتاب ۵:۵۴



پنجشنبه ۱۳ تیر ۱۳۹۲ ۲۵ شعبان ۱۴۳۴ ۴ جولای ۲۰۱۴ سال دهم شماره ۱۷۷۳ ۱۶صفحه

زاویه دید

شیرین کامی و عصیان



پژمان موسوی

● شادی‌های خیابانی روزهای گذشته و «امیدی» که در دل مردمانمان و به دنبال انتخابات ریاست‌جمهوری یازدهم شکفته است، تاکنون بازتاب‌های زیادی به همراه داشته است؛ بسیاری از روزهای روشن آینده می‌گویند و بسیاری هم از اینکه آب از آب تکان نخواهد خورد و مردمان امیدوار به زودی طعم یک سرخوردگی واقعی را خواهند چشید. فارغ از اینکه کدام‌یک از این دو گروه درست می‌گویند و آینده به واقع آبیست چه تحولاتی خواهد بود، سوال اساسی در این بین این است که این احساس خوب و این شیرین‌کامی، چه تبعاتی برای «ما» به همراه دارد؟ آیا کار «ما» تنها این است که به درست یا به غلط، تنها «شیرین‌کام» باشیم و «احساس خوشبختی» کنیم؟ وظیفه مهم‌تری بر دشمنان نیست؟ در حال مرور نوشته‌هایی که در موضوع احساس خوشبختی نوشته شده است بومد که به این شاهکار رومن گاری در «خداحافظ گری کوپر» برخوردیم؛ «چون دنبال خوشبختی هستید، من مطلقاً زیر بار خوشبختی نمی‌روم، من یک آدم آزاد، من نمی‌خواهم بنده خوشبختی باشم. خوشبختی‌ها همه از یک قمانشد، کلمت که شیرین شد، دیگر فاتحه تلاش خونده شده جایی که شیرین‌کامی باش، تلاش نیست، خوشبختی اقیون ملت‌هاست، رکوده». این کتاب را در گذشته نیز خوانده بومد ولی هیچ‌گاه با بخشی از آن به این خوبی ارتباط برقرار نکرده بومد، به باورم خطاب رومن گاری در این کتاب گویی به ماست: «ما»یی که کلمان شیرین شده است و فراموش کرده‌ایم که پشتوانه رایمان و تضمین اجرای خواسته‌هایمان، خودمان هستیم؛ «ما»یی که نباید از پا بنشینیم و تنها نظاره‌گر باشیم. «ما»یی که باید مطالباتمان را هر لحظه یادآوری نماییم و خودمان هم در جهت اجرای کردن آن گام برداریم. دموکراسی، مسوولیت می‌آورد و این مسوولیت بیش از آنکه متوجه رئیس‌جمهور منتخب یا دولت باشد، متوجه ما مردمان است؛ مردمانی که باید با مسوولیت‌شناسی و شهروندمداری، این شیرین‌کامی را تداوم بخشد و اجازه ندیم خوشبختی اقیون «ما» شود. این احساس نباید موتور محرکه ملت را به انتظار «معجزات» دولت خاموش کند و آنها را به رکودی خودخواسته بکشد. ما باید که تلاش کنیم: تلاش بر علیه هر آنچه نباید باشد و هست، تلاش علیه خودمان زیرا اگر هر کدام از ما تنها علیه خودش عصیان کند و با دور کردن بی‌مسوولیتی از خود، شهروندی شود مسوولیت‌پذیر، بی‌شک بسیاری از مشکلات ما برطرف خواهد شد و تنها در این صورت است که زندگی‌مان معنی‌دار می‌شود و رایمان هم دموکراسی تنها رای‌دادن نیست، تحقق دموکراسی با مشارکت و حضور آگاهانه و فعالانه در همه شئون زندگی با قصد مطلوب‌تر کردن حیات جمعی است که پدید می‌آید. پس تلاش کنیم و تنها به شیرین‌کامی بسنده نکنیم، روز ما فرداست، فردا روشن است.

مدنیت

نخستین شاعر مدنی ایران شعر مدنی ۱



کورش کریم‌پور

● «هر آدم با آدم‌های دیگر معنا پیدا می‌کند، رضایت، سنجش خود با دیگران است... هیچ چیز نتیجه خودش نیست، بلکه نتیجه خودش با دیگران است... قبول نکردن، توانایی نیست. توانایی در این است که خود را به جای دیگران بگذاریم و از درچه چشم آنها نگاه کنیم...» اینها حرف‌های «نیما یوشیج» است در «حرف‌های همسایه»؛ درک حضور دیگری به‌عنوان مهم‌ترین مولفه یک شهروند در جامعه مدنی. به پایان «شعر عصر احمدی‌نژاد» نزدیک شدایم و من دارم درخصوص «شعر مدنی ایران» کار می‌کنم. معتقدم این تفکر مدنی نیما بوده که آن حرکت«اصلاحی-انقلابی» را در عرصه شعر فارسی رقم زده است به همین دلیل نیما برای من نه‌تنها پدر شعر نو فارسی است بلکه نخستین شاعر مدنی ما نیز محسوب می‌شود. اما چرا گفتم حرکت اصلاحی – انقلابی؟ منظور از حرکت اصلاحی، فهم مدنی نیما از درک خود به‌واسطه درک دیگری است. اما «نیما» در اجرای این فهم مدنی با رویکرد اصلاحی، کاملاً انقلابی عمل می‌کند. به عبارت دیگر نیما اگرچه نخستین شاعر مدنی فارسی محسوب می‌شود اما شعر او اجرایی مدنی ندارد. نیما شاعری اصلاح‌طلب است که شعرش را انقلابی اجرا کرده در این خصوص بد نیست به کتاب «انقلاب یا اصلاح» کارل پوپر هم نگاهی بیندازید. با این توصیف حالا به حرفی دیگر از حرف‌های این همسایه وقت کنید: «من به کاری که ملت به آن محتاج است اقدام می‌کنم.» گفتم که دارم درخصوص شعر مدنی ایران کار می‌کنم.

با شاعر

دو شعر از «ایوان بونین» شاعر روس برنده نوبل ادبیات

از فراز البرز می‌نگرد به ایران

برگردان: سهند آقایی . پروانه فقام‌زاده

 ایوان بونین (۱۹۵۳–۱۸۷۰) شاعر و نویسنده پرکار اهل روسیه و برنده جایزه نوبل سال ۱۹۲۳، چهاره‌ای است که در اقلیم ما، با وجود ایران‌دوستی‌اش و وجه دیگری که برخی آثارش را به سنت ما وصل می‌کند، همچنان ناشناخته مانده است. مترجمان، مجموعه‌ای از اشعار، نقد شاعری‌اش، سخنرانی نوبل، زندگینامه و سالشمار زندگی‌اش را از زبان روسی ترجمه کرده‌اند و این کتاب به‌زودی به همت نشر مشکبی به چاپ خواهد رسید.	
 گل‌های سرخ شیراز	
 بنال بلبل! که عذاب می‌کشند در خیمه‌های منقوش حساسه بر مژگانِ مسّت الماس‌های دُرّسِت اشک که سیمینه می‌سوزد	 باغ را شبی‌ست بسان باغ اَرم و ماه را دمی استاده تا سحر پریده‌رنگ و هوسناک نگران نگاره‌های نقش بر دیوار گویی که می‌نگرد به حرمرسرای پنهانی شاه نظر
 دیوارها به سپیدی می‌زنند ولی آنجا که نور می‌خندد آسمانش سبز می‌سوزد و گرم چون چشم‌های زبرجد مار	 دیوارها به سپیدی می‌زنند ولی آنجا که نور می‌خندد آسمانش سبز می‌سوزد و گرم چون چشم‌های زبرجد مار
 بخوان بلبل!	

صندوق

آتش

بابک زمانی . متخصص مغز و اعصاب

«فرید کاف» هم برای خودش آدمی است با آن عینک سیاه گرد، صورت دراز و لاغر، دماغ نوک‌تیز و گوش‌های پهن؛ چشم به چشم نگاه نمی‌کند. مادرش نگران اوست. فکر می‌کند ایک چیزیش میشه... سر از توی کتاب بر نمی‌دارد. حرف هم نمی‌زند. نمی‌داند تلافیه است یا... چندسال پیش که مدرک کارشناسی‌اش را در ادبیات فارسی گرفت هر چه کردند با وجود اینکه رتبه بالایی داشت حاضر نشد در امتحانات ارشد شرکت کند. کار برایش بود، اما دنبال کار نبود، سر از کتاب بر نمی‌داشت. از چند سال پیش از خانه هم بیرون نمی‌آید. گاهی مطالبی می‌نویسد که مادرش در یک فرصت مناسب می‌دزدد و برای من می‌آورد که بخوانیم و سر در بیابورم، مطالبی شبیه داستان، بسیار پیچیده و دوبله‌ا! داستان‌هایی درباره مرگ، سیاهی، کلاغ و آخرسر داستان‌هایی درباره آتش! اگر مایه که می‌سوزد و می‌بخشد و نلود می‌کند بنیان گناه و فکر گناه را از ریشه می‌کند و آرامشی به عمق مرگ می‌بخشد؛ به غایت مرده‌اند است، اما مردی اگرچه سوززان و مرگ‌بار، اما باخشنده و فراموشکار؛ چه‌پارسل پیش یک روز کنار شومینه غرق کتاب آتش گرفته بود! خیلی صدمه ندید، اما مادرش تصور می‌کرد خیال خودکشی داشته، شاید هم گرم کتاب، آتش به آن سرایت کرده؟! مادرش خیلی نگران بود. یادداشت زیر را در جیبش پیدا کرده و برای من آورد، شاید چیزی بفهمیم، من که چیزی درنیافتم.

آتش تنها روشنیایی زندگانی‌ غمگین و نمانکی است که در هراس و ناامیدی و در اسارتی باستانی و مهوود ادامه خواهد یافت و اگر انسان هم سراسری از او نگیرد، او چون تکتبی اساطیری سایه‌به‌سایه به‌دنبال می‌آید)،

چندبار او را به روانپزشک معرفی کردم، نمی‌رفت، همین چند هفته پیش هم باز به اصرار مادر پیش من آمدند! دیگر



علی ثابت

لپچه شیرین اصفهانی داشت. چهارش نورانی بود و معصومیتی صورتش را دوست‌داشتنی‌تر کرده بود. مدتی بود که به‌عنوان قائم‌مقام فرمانده لشکر ۲۷ محرم‌سور(الله‌(ص) فعالیت داشت. کم‌حرف و پر کار بود. هر کجا که نام اکبر زرجاجی را می‌شنیدید ناخودآگاه یاد نماز شب و

جان یک کودک بی‌گناه را از اعدام نجات دهید

شرق:نمایش «احساس آبی مرگ» نوشته سجاد افشاریان با محوریت سرنوشت کودکان کانون اصلاح و تربیت که هر شب ساعت ۲۱ در سالن اصلی فرهنگسرای ارسباران اجرا می‌شود، اجرای مجموعه‌شب خود را در روز جمعه ۱۴ تیر به نجات یکی از این کودکان بی‌گناه، از حکم اعدام اختصاص داده است. «صابر» پسر هشت ساله، هفته آینده به‌دار آویخته می‌شود و شاکي این کودک، ۵۰۰میلیون تومان برای عفو او خواسته که گروه نمایش تصمیم گرفته با اجرای همت عالی خود در روز جمعه این مبلغ را جمع‌آوری کرده و این کودک را از اعدام نجات دهد.



نگاه

هوا را هم می‌شود خورد



محمدعلی علوم‌ی

اگر مثلاً می‌بینی که جوانکی از گرد راه نرسیده به درجات بالا از لحاظ ملای می‌رسد و حتی هواپیمای اختصاصی می‌خرد؛ اولاً از جیب خودش است، ارث پدرت که نیست و بعد و مهم‌تر از همه این است که امثال او یا نبوغ دارند یا دل پاک دارند یا به قول مرحوم عمام که زن بسیار فهیم‌دای بود، خود به خود و «به جا رسیده‌اند شماها عیب از خودتان است که دلتان پاک نیست و آن وقت معلوم است که گرانی می‌آید و در عوض، بارن نمی‌آید. حالا از این به بعد، هنگام حمام و شست‌وشو با صابون عروس و گلنار، قدری دل خود را هم فر شوید و پاک کنید، نتیج‌ه‌اش را خواهید دید.

و اما در مورد گرانی‌ها... کو؟ «کجا؟ آقای رئیس‌جمهور آینده، آیا شما متوجه گرانی شده‌اید؟ همکاران شما چی؟ من نمی‌دانم که این چه خستی است که جماعت دارند؟ حالا چند هزار تومان هم کرایه‌خانه و گوشت و ارزاق بیشتر شود، مگر چه می‌شود؟ اصلاً دکترها می‌گویند که گوشت خوب نیست، مرغ هم همین‌طور، حالا بحث تخم‌مرغ چیز دیگری است. تازه، گرانی ارزاق، توفیق و لطفی است که مردم دنیا باید حسرتش را بخورند. سعدی فرمود: «انرون از طعام خالی‌دار، تا در او نور معرفت بینی» همین «نور معرفت» و «بینی» مهم است. بقیه کشک است، راستی، نان و کشک هم می‌توانند بخورند. شکم را که پر می‌کند. خوب است چربی بخورید و شکمتان پیه بگیرد؟ همین‌طور که به پشتانتان حسسیده که بهتر است. حالا شکم بد شکل و پیه و چربی گرفته را ما خودمان جورش را می‌کشیم. چه کنیم دیگر؛ از فرط عشق به هنوع و محرومان، مردایم.

راستی، یک چیز دیگر، هوا هم می‌شود خورد. مفت هم هست. آن وقت مثل مرتاض‌های هندی همین‌طور آدم می‌رود. هوا جماعت می‌آیند تماشا و پول می‌دهند.

پس مشکل بیکاری هم حل شد. می‌ماند اینکه کارگرهایی هستند که می‌گویند چندها است حقوق نگرفته‌ایم، چه کار کنیم؟ حالا یادتان می‌دهم.

چاره‌اش این است که سوت سوت‌ک به دست بگیرید،

ببرید در متروها بفرشید.

بعد، اینقدر دل‌بسته و مال دنیا نباشید! کارگر، ای‌رعیت، ای معلم، ای بیکار، از دنیا بگذرید و یک‌بار هم که شده، دست زن و بچه‌هاتان را بگیرید و آنها را ببرید برج میلاد و به رستوران گردان و شام مفصل و خوبی سفارش دهید. آخر رحم ن دارید و دل‌تان به حال بچه‌هاتان نمی‌سوزد؛ که سوءتذذیه دارند و رنگشان پریده است؟ یاد بگیرید از آن بزرگ‌والی که از مال دنیا گذشت‌اند و هر شب زن‌های عقدی و صیغاهای همکاران و همقطاران خود را به انواع غذاهای کم‌یاب چینی و انگلیسی و کجا و کجا دعوت می‌کنند، خود به ایرو نمی‌آورند که مثلاً چندصد هزار تومان خرج یک شام شد. من که می‌دانم عیب از خودتان است که ازس به دنیا جپسیده‌اید، همه‌تان می‌ریزید در یک اتاق تنگ و تاریک و بدون نور و هوای آلود و بچه‌هاتان را با لباس کهنه می‌فرستید مدرسه؛ فقط به خاطر اینکه نمی‌خواهید پول‌هاتان را خرج کنید و گرنه بیکاری و گرانی و حقوق کم و متاجز سنگین، هم‌ه‌اش بیهانه است.

می‌ماند موضوع فرهنگ و هنر که اصلاً به‌درختور است. طرفه، آخرش می‌شود مثلاً «سهراب سپهری» که در تعریف از پدرش می‌گوید: «تار هم می‌ساخت، تار هم می‌زد.» پس یکبارگی بفرا سینما هم می‌رفت.

البته در مواردی می‌شود میلیاردهاتومان هزینه کرد و فیلم در سربال تاریخی ساخت؛ مثلاً درباره مصر باستان.

آقای رئیس‌جمهور آینده بنده تا اینجا چند مشکل را حل کردم. فرار مغزها که عرض کردم دروغ است. گرانی که گفته شد، نخورند، بیکاری که توصیه شد، سوت‌سوت‌ک بفروشند تا بیکار نباشند.

می‌ماند مشکلات جهان که خودم تنهایی حلشان می‌کنم. اما تقاضا دارم که برای نجات جهان، مرا خیلی زود مسئول یک جایی بگذارید (حتی آجباری جای اداره ارشاد شهر خومدان) چون که عشق به خدمتگزاری همه‌چیز را حتمی نمی‌گذارد و من من پس‌انداز دارم، نه خانه و نه ماشین. پس نوبت خدمتگزاری من کی می‌رسد.

پایان

مخبرالدوله

منتخبان نسل نو در گالری شیرین

● شرق: هفتمین نمایشگاه «منتخب نسل‌نو» با تمرکز بر نقاشی و انتخاب آثاری از نقاشان بین ۲۰ و ۳۰سال برگزار می‌شود. این نمایشگاه با اعلام فراخوان از هنرمندان جوان دعوت کرده بود تا آثار خود را ارائه کنند که پس از بررسی تمامی نقاشی‌های ارسال‌شده در نهایت، صد اثر از ۵۰هنرمند انتخاب شد. این نمایشگاه از روز جمعه، ۱۴ تیر به مدت یک ماه از ساعت چهار الی هشت‌بعدازظهر به نشانی ولنجک، کوچه هجدهم، پلاک ۹ در گالری شیرین برگزار می‌شود.

این صحنه را تصور کنید...

... زنی ۵۰،۴۰ساله که کت و دامن سرمه‌ای و کش‌های مجلسی شیکی پوشیده، رو به شکم روی چمن‌ها دراز کشیده و سر و شانه‌هایش بر فراز لبه صخره است. یک دستش ریشه پیچ‌ریچ درختی را که بیرون زده، محکم گرفته است. با پاشنه‌های کفشش در میان گل‌ولای، خودش را تگه می‌دارد. لباسش بر اثر سایش با زمین پاره شده است. چهره‌اش نقابی از درد و تمرکز است. بازوی دیگرش پایین می‌رود و فشار روی آستین، فشار روی گوشت و استخوان زیرش را زیاد می‌کند.

بیا باید پایین و به سمت دستش برویم که روی آن یک انگشتن طلای کهنه است. ۲۶ سال است که روی انگشت سوم دست چپش است. پوست دستش به‌طور دردناکی بی‌رنگ است، به‌جز قرمزی آن قسمت‌هایی که دست دیگر، محکم گرفته است و با پوست در تماس است. دست دیگر کوچک‌تر است: دست‌های یک کودک.

امروز که زن کنار ساحل نشسته بود و کبسه‌های ۱۰۰پنسی از سوداگران فریه می‌گرفت، شوق یک ماجراجویی به سرش زده بود. وقت ناهار نشسته بود، با چشم‌های بسته، سر رو به آسمان و با دست‌های بههم گره شده، دعا کرده بود اتفاق پرهیجانی برایش بیفتد. «خدایا لطفاً چیزی برابرم بفرست که این ملالت روزام دور کنه.» می‌خواست اریک کنار دستگاه آب‌سردکن با او حرف بزند و شماره‌هایش در بخت‌آزمایی برنده شود.

زبردست کوچک، بازوی آفتاب‌خوردای است، بعد یک شانه و بعد یک صورت وحشت‌زده. تلاقی

سال هشتم

خواستگاری

شبه‌زنه‌داری‌های مخفیانه‌اش می‌افتادی. در ستاد لشکر ۲۷ هیچ‌گاه بیکار نبود. قبل از عملیات خبیر به مرخصی رفت. قرار ازدواج داشت. پافشاری خانواده و توصیه دوستان، او را راضی به این کار کرده بود. هنوز عملیات شروع نشده بود که به منطقه برگشت. تمام گردن‌ها و واحدها و رده‌های لشکر در حال آماده‌شدن برای عملیات خبیر در جزیره مجنون بودند. وقتی از مرخصی برگشت با حاج‌ارهمی همت، فرمانده لشکر، مدتی خصوصی در مورد عملیات

قلب می‌داد. اما ناباورانه صدایش خاموش شد و زمزمه‌ها آغاز شد و بعد خبر شهادتش به چپ‌ها رسید. بعدها معلوم شد

در مرخصی و در حال رفتن به خواستگاری بوده که تلفنی

از طریق قرارگاه و حاج‌همت از زمان عملیات‌خابخبر می‌شود.

از همان‌جا برمی‌گردد و به‌رغم اصرار خانواده‌اش همه‌چیز

را رها می‌کند و به جبهه می‌آید. بچه‌ها می‌گویند وقتی به

جبهه آمد، دایم با پدر و مادرش تلفنی حرف می‌زد و از آنها

حالیّت می‌طلبید. حاجی به خانواده‌اش می‌گفت: «اولویت

با جنگ است نه ازدواج!»حاج‌اکبر زرجاجی در ضلع شرقی

جزیره مجنون به شهادت رسید.